

ناتوانی بسته بندی رژیم ولزوم بازتعریف آن موازنه سازی امنیتی یا ورود به معادله جنگ؟ خوانش متفاوت و عمیق از تحولات موجود

عواقب تغییر سیاسی از طریق مداخله خارجی
نقطه عطف تاریخی در تحولات منطقه بی
پیامدهای تغییر نظام در افغانستان
مدار توهمات

ناتوانی بسته بندی رژیم های سیاسی، نشاندهنده پایان عصر "سیاست بمثابه نمایش" و آغاز عصر "سیاست بمثابه زیر ساخت" میباشد. رژیم هایی که نتوانند خود را از قالب های کهنه خارج کرده و متناسب با واقعیت های تکنولوژیک و اجتماعی جدید باز تعریف کنند، با خطر فروپاشی از درون با بی اعتباری مطلق روبرو خواهند شد. اما اصل بسته بندی دوباره رژیم های سیاسی، بمفهوم وسیع کلمه، به تلاشهای ظاهری و تبلیغاتی بمنظور تغییر تصویر، گفتمان یا اندکی از ساختار یک نظام سیاسی حاکم گفته میشود، بدون اینکه تغییر ماهوی و بنیادین در هسته قدرت و ناکارآمدی هایش ایجاد شود. نتایج نشان میدهد که ستراتیژی یادشده، بویژه در موارد دستبندی یا اقتدارگرا، بدلیل بحران مشروعیت، عدم تغییر در عملکردها و هو شیری جامعه، اغلب با شکست مواجه گردیده و لزوم بازتعریف واقعی نظام ها را ضروری می سازد. تلاش برای "باز بسته بندی" نظامها اغلباً بمنظور پنهان نمودن بی کفایتیها و فرار از فشارهای داخلی و بین المللی انجام میگردد. اما دلایل شکست عبارتند از: شگاف میان گفتمان و عملکرد، بحران مشروعیت، تداوم الگوهای قدرت و انباشت انتظارات، اما بازتعریف یک نظام فراتر از بسته بندی، بمعنای تغییر در ماهیت مشروعیت و قواعد بازی پنداشته می شود.

نخست از همه، یاددهانی بعمل میآید که ستیزه جویی ها در کشور عزیز ما و همچنان اصل ناسیونالیزم افغانی که تحت تأثیر مناسبات و روابط بازار پدید آمده است، در تشکل های سیاسی، از نقش و اهمیت بسزایی برخوردار می باشند، اما زمانی که درگیری های قومی - ملی تشدید می گردد، بگونه مستقیمی بر پیچیدگی اوضاع می افزاید. درین باره، از جمله موارد مطرح، یکی هم این است که تبدیل پیوندهای قومی و خانوادگی، خواهی خواهی بگونه ای با روابط و مناسبات اجتماعی مرتبط می باشد که بمفهوم درجه بالایی از درگیری محسوب می گردد، چه، هر گروه قومی بمنظور حفظ و گسترش عرصه تأثیر گذاری اش تلاش نموده و با هر مورد خارجی و بیگانه خصومت می ورزد. اما فقدان دولتی که قادر باتخاذ موضع فرأ قومی بوده و خودخواهی های گروه های قومی را مهار نماید، باین مفهوم تلقی می گردد که با تقویت نخبگان قومی، مبارزه تا زمانی که توازن قدرت جدیدی برقرار و از جانب اکثریت طرف های درگیر پذیرفته شود، تداوم حاصل خواهد نمود. مسایل گفته آمده در بالا، بنحوی از انحاء، اهمیت علمی و نظری نیشته مورد نظر را تعیین مینماید. اهمیت علمی مطالعه، یافته ها و نتیجه گیری های نیشته حاضر، امکان ارزیابی وضعیت کنونی کشور عزیز ما و چشم انداز توسعه آنرا فراهم می نماید. اگر بهمه موارد فوق، چند پارچگی و تناقضات در همه حوزه های عمومی حیات و زندگی عمومی را اضافه کنیم، اصطلاح "ترکیبی" در علوم داخلی یا "بخشی" در علوم

غربی، کاملن برای جامعه افغانی صدق می نماید. زمانی که انواع مختلف پیوندهای اجتماعی در کنار هم وجود دارند و بسیاری از جوامع قومی، قبیله‌ای، مذهبی، حرفه‌ای، سیاسی و غیره فعالیت می نمایند، همه موارد گفته آمده، بنحوی ازانحا و بشکلی از اشکال، اصل حکومتداری را پیچیده و دشوار نموده و مانع تثبیت قدرت می گردند. چگونگی وضعیت با این واقعیت که مرزهای اداری را بدون توجه به توزیع قومی، یا بهتر است گفته شود با هدف تقسیم آنها، همانطور که بگونه معمول در مورد همه دولت ها اتفاق می افتد، ترسیم کرده اند، اصل یاد شده بیش از پیش پیچیده تر هم می شود.

در نتیجه باید متذکر گردید که بجز مناطق، بخش ها و مناطق شرقی و جنوب شرقی کشور، هیچکدام از ولایت ها و مناطقی کشور وجود ندارند که با تنوع قومی مشخص نگردند.

نباید فراموش نمود که عمدتاً دلیل موقعیت جغرافیایی و موجودیت اراضی دشوار گذار و پیچیده کوهستانی و مهمتر از همه، موجودیت پررنگ تنوع قومی، در شکل گیری افغانستان بمثابة کشور حائل بین امپراتوری های بریتانیا و روسیه نقش تعیین کننده ای ایفا نمود که در نتیجه، مرزهای کشور ما از خارج و در بیرون از محدوده اراضی آن مطابق میل و آرزومندی استعمارگران ترسیم گردیده و بنحوی ازانحا، از ویژگی های فیزیکی زمین جدا شدند که خود، بشکل گیری و ایجاد شرایط بمنظور نظارت پایدار مرکز نظامی - سیاسی بر گل قلمرو و اراضی کشور کمک نموده و پیش شرط هایی را بمنظور ادغام فرآیند سیاسی نیز ایجاد نمود.

بخاطر ما باشد که شرایط عینی فوق، با ویژگی های خاص و منحصر بفرد دولتی که ناشی از نقش نابرابر اقوام و ملیت ها در تاریخ سیاسی کشور می باشد، تشدید گردیده و منجر به ناهماهنگی نظام سیاسی و ضعف قدرت دولتی شده است. پایه گذاری و ایجاد دولت توسط قبایل کشور که حفظ آن با انزوای جغرافیایی تسهیل گردید، اصل مرکزیت عده ای را از قبل تعیین نمود. قوم گرایی عمدتاً با در نظر داشت این واقعیت آشکار می گردد که مرکز بر بنیاد طایفه ای، یعنی گروه های قبایل ابدالی (درانی) اتکا و رزید که خان های آنها مهمترین مناصب دولتی را برای اعضای خانواده های شان تضمین نموده و از این طریق، اختلافات قبیله ای را حفظ می نمودند. این امر منجر به حفظ ویژگی های یک اتحادیه قبیله ای شد که با جوهر آن مغایرت داشت و در نتیجه، اصل تکیه بر پایگاه قبیله ای، اساس و بنیاد بسیار شکننده ای از آب بدر آمد.

اتکای دولت مرکزی به قبایل و قدرت شبه نظامیان قبیله ای، نقش برجسته برخی از قبایل کشور را در حیات سیاسی کشور و در نهایت، استقلالیت آنها از دولت مرکزی و قدرت مطلق خان ها، بویژه در قلمرو قبیله ای شان را از قبل تعیین می نمود. همه ی اینها، نشان دهنده شکل گیری همزیستی میان دولت و قبایل در کشور ما می باشد که اساسن نمایانگر دو مرکز قدرت بوده و دلیل دیگری برین ادعا می باشد که دولت در کشور ما بر بنیاد اصل اتحاد قبیله ای بنا گردیده است. بررسی شرایط یاد شده، بما کمک خواهد نمود تا اصل بی ثباتی دولت بمثابة یک نهاد سیاسی را درک نماییم. این کاملن واضح و مبرهن می باشد که نخستین دولت در کشور ما، یعنی امپراتوری درانی چرا بسرعت از هم فروپاشید و چرا در امتداد سده ۱۹، اصل اتحاد مجدد کشور ما در مرزهای کنونی آن از قوه بفعال مبدل گردید. سیاست تقویت قدرت مرکزی که توسط محمد داؤد در دهه ۱۳۴۹ انجام شده، اصل موازنه قدرت بین دولت مرکزی و نخبگان قبیله ای را دگرگون نموده و به بی ثباتی سیاسی دامن زد که در کنار سایر عوامل، منجر به درگیری های داخلی در کشور گردید. اما پایه گذاری و ایجاد دولت در کشور توسط قبایل و نقش گسترده آنها در زندگی و حیات سیاسی کشور، نه تنها حفظ اشکال سازمانی قبایل، بلکه گسترش اشکال یاد شده، در سراسر نظام سیاسی کشور را نیز تضمین نموده و سبب سازشکل ماهیت متناقض آن و همچنین غلبه عادات بر شریعت در حیات روزمره شهروندان کشور و تسلط و برتری جنبه های قومی در آگاهی عمومی گردید. در عمل، این بدان معنا تلقی گردید که خانها نهاد های قدیمی قبیله ای را با شرایط جدید سازگار نموده و در وضعیت اینچنینی، اساس و بنیاد سازمان اجتماعی را که پیوندهای خویشاوندی و وفاداری خانوادگی تشکیل می داد، سبب شکل گیری جوامع محلی اقوام بر بنیاد روابط حمایتی، بویژه زمانی که پیرامون شخصیت های قوی خانها و بر بنیاد اعتبار شان زمینه جذب و هم روابط و مناسبات وابستگی و وفاداری بگونه ناگزیر توسعه می یافت، منجر به تشکیل بافت اجتماعی - سیاسی تکه تکه و پارچه پارچه شده جامعه افغانی گردید.

برین بنیاد، قوم در سراسر ساختار های سیاسی جامعه نفوذ نموده و آنها را به پدیده های صرفن روبنایی تبدیل می نماید. امر یاد شده، روابط قدرت در سراسر جامعه را مشخص نمود. خدمت بمثابة عاملی برای گروه های مختلف اجتماعی در داخل، رهبری کشور را ناگزیر نمود تا به مشتریان کشور های خارجی مبدل گردد. وضعیت اینچنینی سبب گردید تا اصل مناسبات قومی در جامعه گسترش یافته و نهاد های قبیله ای به مشخص نمودن جایگاه نخبگان حاکم همت گما

شتند. هیچ تحول اجتماعی قادر به تغییر نظم اجتماعی یادشده نگردیده، بلکه فقط و فقط آنرا تقویه نموده و پایه های آن را در جامعه استحکام بخشیدند و اما باید گفت که در امر دولت سازی در کشور ممد و مؤثر واقع نگردید.

اصل بی ثباتی دولت و حاکمیت مرکزی در کشور، با تضادهای فزاینده و فراگیر بین اقوام دولت محور و سایر گروه های قومی، بویژه در امتداد سده ۲۰ تشدید گردید. پس از درگیری های مسلحانه در کشور، شاهد تغییر توازن قوا بین اقوام سنتی مسلط بر جامعه و سایر گروه های قومی بودیم. واقعیت یادشده منجر به شکل گیری بحران عمیقی، بویژه در مناسبات قومی و تشدید بحران سیاسی گردیده و گروه های مسلط بر نهادهای دولت مرکزی را زیر سؤال برد، در شرایط اینچنینی، مسأله تغییر ساختار قدرت دولتی وحتاً تحول ساختار دولت مطرح گردید. امر یادشده درین واقعیت تبلور یافت که در دولت مجاهدین که در ماه ثور سال ۱۳۷۱ خورشیدی تشکیل گردید. اکثریت مقام های دولتی به نماینده های اقلیت های قومی تعلق گرفت که سبب سازخشم و نارضایتی گروه های قومی دیگر گردید. شرایط و وضعیت یادشده در کنار عوامل دیگر، یکی هم چگونگی مبارزه برای قدرت بود که بمثابة انگیزه ای بمنظور تشدید مبارزات قومی در کشور گردید.

در مورد عوامل تاریخی تشدید و وسعت درگیری های بین قومی در کشور بایست یاددهانی بعمل آید که زمینه تشدید مبارزات قومی و منطقوی، بویژه در دهه ۱۳۶۹ خورشیدی، خصومت و دشمنی میان گروه های قومی عمده و سایر گروه ها تلقی می گردید که در تاریخ کشور دارای ریشه های عمیقی بود. سیاست استعمار داخلی که از طریق تصرف بهترین زمین ها در مناطق فتح شده توسط گروه های قومی مسلط، اعمال مالیات کمر شکن بر سایر گروه های قومی دیگر، در کشور اعمال می گردید، سبب ساز شکل گیری و تشدید تضادها و مبارزات بین قومی متعددی بین شهروندان کشور گردیده و سبب تضعیف بیش از پیش حاکمیت مرکزی گردید. در امتداد تاریخ کشور عزیز، شاهد شورش ها و قیام های اقلیت های قومی بوده ایم.

وضعیت اجتماعی و روانی در میان گروه های اقلیت در کشور نیز پرتنش بود. همه ی اینها بگونه قابل توجهی به رشد و وسعت تنش های اجتماعی کمک نموده و بمثابة یکی از دلایل تشدید مبارزات قومی و ملیتی در کشور گردید. اما مهمترین عاملی که گروه های حاکم در جامعه را بسمت تحکیم نظارت بر کل قلمرو کشور سوق می دهد، میکانیزم حافظه جمعی است که بهر رویدادی در جهان پیرامون، از جمله رویدادهای طبیعی، معنا و اهمیت می دهد. بعبارت دیگر، هر رویدادی درین حافظه رمزگشایی می گردد. بنابراین، تا زمانی که حافظه جمعی در مورد تأسیس و اداره دولت افغانستان توسط اجدادشان تغییر نکند، آنها به مبارزه بمنظور گسترش قدرت خود در سراسر کشور ادامه خواهند داد. البته، ستیزه جویی، داشتن سلاح، دفاع از ناموس و بویژه ناسیونالیزم افغانی، تحت تأثیر توسعه سرمایه داری پدید آمد که در این مورد نقش کم اهمیت و کوچکی نداشتند.

ارتباط مسایل مورد مطالعه در حال حاضر، مانند سده پستین، معضلات پیچیده چند قطبی توسعه معاصر، بویژه در کشورهای شرقی، با هم مرتبط پنداشته می شود. اهمیت آن با توجه بمقیاس و ماهیت درگیری میان شرق و غرب و وجود مفاهیم مشکوکی مانند "برخورد تمدن ها" و موارد دیگری ازین قبیل، از پیش تعیین شده است. در عین حال، نمی توان تأثیر جهانی شدن را بر چگونگی ماهیت توسعه جوامع چند قومی در شرق نادیده گرفت. بیشترین تعداد جوامع کشورهای یادشده، در برابر جهانی شدن مقاومت جدی نموده که در عین زمان، از حمایت شهروندان خویش نیز برخوردارند.

در کنار اهمیت تاریخی بمفهوم گل آن، مطالعه تجربیات کشور عزیز ما، جادارد تا در مورد تجربیات آن برای کشورهای پسا شوروی، تأکید بعمل آید. چون کشور عزیز ما با چندین کشور منطقه هم مرز می باشد، بنابراین، تحلیل های اجتماعی - سیاسی در کشور بیک ضرورت مهم دولتی و اجتماعی مبدل می گردد.

نگاه کلی به رویدادهای کشور عزیز ما، عناصری از شباهت ها و ویژگی های خاصی را آشکار می نماید. روند دولت سازی بویژه در امتداد سده ۲۰، مراحل پیچیده ای از دگرگونی های اجتماعی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را پشت سر گذاشت.

در کشور عزیز ما افغانستان، بویژه پس از کسب استقلال، اجرای عملی اصلاحات گسترده اجتماعی اقتصادی و پرداختن به چالش های ملت سازی دهه های ۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ آغاز گردید. در دهه های ۱۹۴۰ - ۱۹۵۰ با در نظر داشت ویژگی های کشور، ستراتیژی توسعه ملی تدوین گردید. که جوهره آن ایجاد و پایه گذاری یک جامعه تک قومیتی، نادیده گرفتن وجود مسأله ملی در جامعه و تشکیل هویت "دولت ملت" خلاصه می گردید.

در شرایط کنونی همه شاهدند که حتا پس از موفقیت های مشخصی در مورد جهانی شدن، بویژه در حوزه های پیش

فت اجتماعی - اقتصادی درین کشورها، درصدد واکنش های خشونت آمیزی در قبال نوسازی جامعه بوده و در حال عقب نشینی و بازگشت بموقعیت سنتی خویش میباشند. بر بنیاد دلایل و شواهد ذکر شده در فوق، در زمینه تحول جامعه جهانی و شکل گیری سیستم جدیدی از روابط بین المللی، بمأهیت پیچیده فرآیندهای قومی - ملی و ویژگی های روابط دولت های دیگر درین فرآیند، بیشترین توجه معطوف می گردد.

در پس زمینه تحولات و تغییرات اینچنینی، ضرورت تجزیه و تحلیل ویژگی های شکل گیری اجتماعی ملت ها، نهاد های ملی، ناسیونالیسم، روندهای توسعه قومی - اجتماعی و ملی دولت ها در شرق مدرن، مأهیت خودشناسی و جهان بینی شهروندان ساکن در آن، بگونه جدی احساس میگردد. مشکل متذکره، قبل از همه، با طیف گسترده ای از نظریات چهره های سیاسی و ایدئولوگ های کشورهای شرقی در مورد آنچه که باید اساس چنین ستراتیژی های دولتی مدرنی را تشکیل دهد که در آن، کشورهای در حال توسعه بتوانند بمعضلات کنونی بگونه مناسبی پاسخ دهند، حادث می گردد. امریاد شده از پیشینه منحصر بفردی برخوردار میباشد و آن اینکه ظهور و پیدایش هر نظام اجتماعی - سیاسی در جهان، همراه با سایر سازمان ها، توسط ایده ها و فرآیندهای ایدئولوژیک سیاسی که بواسطه آن ها مشروط می گردند، نوع نگرش شهروندان باین نهاد ملی و ایده ها و طرزنگاه آنها در مورد زندگی شایسته اجتماعی تعیین می گردد.

با در نظر داشت نکات فوق، بررسی تجربه کشور عزیز ما افغانستان، بگونه واضحی نشان دهنده این واقعیت می باشد که مراحل تاریخی طی شده جامعه افغانی، بخودی خود، نمونه بارزی از نتایجی پنداشته می شود که شهروندان کشور در وضعیت کنونی با آن مواجه می باشند.

ضد و نقیض گویی های اقلیت های ملی در قبال وضعیت منحصر بفردی قومی، نقش با اهمیت آنها در اقتصاد کشور و امکانات وسیع منابع از قبیل نفت، گاز، منابع معدنی و زمینی بخش های شمالی کشور، جایی که آنها حیات بسر می برند، قابل تذکر پنداشته می شود. عامل متذکره و همچنان چگونگی روند توسعه بورژوازی در کشور تحت سلطه نخبگان سیاسی مرکز، بر شد آگاهی ملی اقلیت های ملی نیز کمک کرده که در نتیجه، نقش آنها را در جامعه تثبیت و گروه های نخبگان بخش شمال کشور را بیش از پیش تقویت نمود. تسریع فرآیندهای یاد شده، بویژه در امتداد زمانی درگیری های مسلحانه در کشور، بوضاحت قابل مشاهده بود. زمانی که بی ثباتی وضعیت در کشور وسعت یافت، پراگندگی ملیت های کشور نیز بیشتر و بیشتر گردید. در چنین مقطع زمانی، به نخبگان شمال این فرصت میسر گردید تا در مقیاس ملی ادعای قدرت نمایند، برین بنیاد، نیروهای سیاسی و نظامی در شمال کشور پابعرضه وجود نهادند که در حدود یک نسل کامل در شرایط استقلال کامل بالفعل منطقه یاد شده بزرگ شدند. همه ی اینها، سبب ساز انفجار آگاهی ملی در میان شهروندان بخش های شمال کشور گردید.

در نهایت نبشته حاضر بمتابۀ نتیجه گیری باید گفته شود که اوضاع در کشور عزیز ما زمانی بیش از پیش مغلق و غامض گردیده و وضعیت وخیمی سرپای کشور را فرا گرفت که درگیری های یاد شده مأهیت و رنگ قومی - ملی بخود اختیار نمود. امر فوق، در کنار عوامل و پدیده های دیگر، بگونه ایی با تبدیل پیوندهای قومی به تنها شکل روابط اجتماعی مرتبط می باشد که خود بمعنای موجودیت درجه بالایی از درگیری پنداشته می شود، چه، هر گروه قومی بمنظور حفظ و گسترش ساحه نفوذ و تأثیرگذاری شان تلاش نموده و با هر مورد خارجی و بیگانه الی نابودی کامل شان، دشمنی نموده و مخاصمت می ورزند. فقدان و نبود دولت و حاکمیتی که قادر باتخاذ موضع فرآقومی باشد و خود خواهی ها و امتیاز طلبی های گروه های قومی را مهار نماید، باین مفهوم تلقی می گردد که با تقویت نخبگان قومی، مبارزه تا زمانی که توازن قدرت جدیدی برقرار و از جانب اکثریت طرف های درگیر پذیرفته شود، تداوم حاصل نموده و همه ی اینها منجر باین نتیجه می گردد که متأسفانه درگیری ها در کشور عزیز ما افغانستان، مسیر طولانی و دراز مدتی را همچنان ادامه خواهد داد.

یکشنبه ۶ ماه ثور سال ۱۴۰۵ خورشیدی، برابر با ۲۶ ماه اپریل سال ۲۰۲۶ ترسای